

ARKADORN

Writer: Ark Detnight

Looking for Power

«توجه ! توجه ! اعلامیه !»

به دلیل اشتباه من فایل متنی فصل یک و فصل هفت از بین رفت کسانی که می توانند این دو فصل را تایپ و برای من بفرستند خواهش این کارو انجام بدید فصل ۱ و فصل ۲ رو به صورت فایل متنی ورد برای من بفرستید ایمیل نزنید اگر می زنید هر قسمت نظرات و بلاگ من یا هر تاپیک داستان من هر ویدی جادوگری و یا پیغام شخصی بزنید و اعلام کنید من ایمیل هامو ویر به ویر چک می کنم بانم می گم فصل ۱ و فصل ۲ فایل متنی شان از بین رفته حتی لازم نیست عکس ها رو قرار بدید ... فقط متن داستان رو می خوام هر نوت پد و ورد پد نباشه چون نقطه ها میان سر خط توی ورد لطفا

باتشکر

نویسنده می داستان - آرکادورن ویتنایت

فصل شانزدهم: وارد شدن (Entering)

آرک ستاره ی چوبی را در دستش گرفت و گفت :

- مانع برداشته شود تا ۲ دقیقه دیگر

در واقع این طرز حرف زدن اصلا درست و حسابی نبود . اما این طوری باید با آن ستاره حرف می زد . بعد از گفتن حرفش آن حرف ای^۱ شروع به چشمک زدن کرد . آرک آن را در جیب بارانی اش برگرداند و سپس رو دوستانش فریاد زد :

- دو دقیقه دیگه مانع برداشته می شه ... آماده باشید .

همه شمشیر ها و گرز ها و تیر و کمان ها آماده در دست بودند . کیت همچنان به آسمان و ماناکاتی ها خیره شده بود . اما تیر و کمان را احضار نکرده بود . نگاهی به آرک انداخت و گفت :

- من آمادم . نیازی ندارم فعلا احضارش کنم .

آرک سری تکان داد و به ریچارد که کنارش ایستاده بود نگاهی انداخت و گفت :

- ریچارد ... نیازی نیست این جا وایستی ... برو یه جا دیگه رو محافظت کن من خودم از پس این تیکه بر میام ...

و کمانش را کشید . به آرامی گفت :

^۱ A

- آزیروزا آماده ای ؟

سر مار که جای چوب کمان را گرفته بود بود رنگی به نشانه ی زنده بودن گرفت و هیس هیس کرد . البته آرک منظور او را که منظورش آماده بودن بود گرفت . در نتیجه کمان را آماده نگه داشت .

البته او نیازی به کمان نداشت . حتی به شمشیر با جادو راحت می توانست کار همشان را به راحتی بسازد . اما او به شخصه از تیر اندازی و شمشیر زنی خوشش می آمد . کمی روی کمان تمرکز کرد و بعد خط نور آبی رنگ ظاهر شد .

ریچارد با شنیدن حرف آرک از عرشه به پایین در جنوب کشتی پریده بود . و شمشیرش را آماده نگه داشته بود . اما به نظرش رسید که بهتر است آن را روی حالت قدرت قرار دهد . بنابراین گفت :

- وراکینس !

شمشیر دوباره کمی کش آمد و به شبیه مار شد . البته ماری که سر نداشت به جایش زبان ماری بود که آهنی باشد . ریچارد کمی هم که شده برای اطمینان آن را چرخاند و قوس داد . بعد که شمشیر مثل همیشه به زیبایی در دستش می چرخید و به او قدرت می داد به مانع که در حال کم رنگ شدن بود نگاه کرد .

مانع در حال از بین رفتن بود . آرک برای بار سوم گفت :

- آماده باشین . تا چند لحظه دیگه مانع از بین میره ... ۱۰ ... ۹ ... ۸ ... ۷ ... ۶ ... ۵ ...

ماناکاتی ها مدام حمله می کردند . و می غریزند و چنگ می انداخت . در این مدت تعداد ماناکاتی ها مدام افزایش می یافت . تقریبا به ۲۰۰ ، ۳۰۰ تایی رسیده بودند از نظر آرک .

- ... !۰

با فریاد صفر ماناکاتی ها هجوم بردند و ۲۰ تیر آبی رنگ به طرف آن ها شتافت و کلی از آن ها را از بین برد . شمشیر ها آن ها را از وسط نصف می کردند و گرز ها آن ها را پودر می کردند . آرک به این نتیجه رسید که نوبت این رسیده که باز گانزل بجنگد . چون ماناکاتی هایی که روی کشتی فرود آمده بودند و می جنگیدند بسیار زیاد شده بود .

آرک نگاهی به اطراف انداخت و وضعیت بچه ها را در نظر گرفت . دست کیت اصلا دیده نمی شد . مدام تیر می انداخت . اما ماناکاتی ها تمام نشدنی بودند . خوش بختانه ماناکاتی قدرت هنوز پیدا نبود و اکثرا ماناکاتی های ضعیف بودند .

آرک آزیروزا را ناپدید کرد و زگانزل را در دستش ظاهر کرد . به سرعت به طرف ماناکاتی ها شتافت . خوش بختانه کسی نیازی به کمک نداشت و همه به راحتی از پس ماناکاتی ها بر می آمدند . بنابراین آرک هر جا احساس می کرد ماناکاتی ها متمرکز شدند که اغلب روی رتلیکی ها بود به کمک آن ها می شتافت .

کشتی همچنان به خوبی پیش می رفت . اما جنگ هم شدت می یافت . آرک با خودش گفت :

- این طوری که نمی شه کم سرو کله قدرت منداش هم سر می رسه . بچه ها هم خسته می شن . این طوری شکست می خوریم . باید یه فکری بکنم ... باید فریشون بدم . چه

طوری؟.... فکر کن فکر کن ... می تونم اونا رو به طرف خودم بکشونم و با جادو با اونا بازی کنم . تا وقتی که بچه ها بتونن یه جایی توی استرالیا مخفی گاهی پیدا کنن و بتونن مخفی بشن .

به سرعت روی تک تک بچه ها متمرکز شد و با تلپاتی گفت :

- بچه ها من اونا رو به طرف خودم می کشونم شما باید یه مخفی گاه پیدا کنید . توی زمین . باید یه شبکه فاضلاب پیدا کنید و اون جا مستقر بشید . من به راحتی پیداتون می کنم . فقط مخالفت نکنید .

اخم همه در هم رفت . آن ها حاضر نبودند آرک را تنها بگذارند . اما با چهره ی مسمم آرک متوجه شدند نمی توانند او را از تصمیمش باز دارند . در نتیجه با این که کاملا مخالف بودند گفتند :

- باشه فقط مواظب باش .

آرک خوش حال بود که آن ها مخالفت نکردند . گرچه او از احساس قلبی آن ها باخبر بود . اما با این حال از این که به او اعتماد داشتند خوش حال بود . نگاهی به ماناکاتی ها انداخت و گفت :

- خيله خب عوضيا حالا نوبت منه كه به شما قدرتمو نشون بدم ... زگانزل !

دوباره زگانزل با همان لبخند هميشگی ظاهر شد . تعظیمی کرد و بدون این که حتی نگاهی به اطراف بیاندازد به یک ماناکاتی بی چاره که نمی دانست با چه چیزی طرف است با یک حرکت از بین بردش .

- من خودمون رو به هوا می برم . تو فقط از من محافظت کن ... اگر دیدی دارن نزدیک می شن . البته بعید می دونم !

ذهنش را روی زگانزل و خودش متمرکز کرد و کمی بعد خواسته اش انجام شد . آن ها به پرواز در آمدند و در فاصله ی ۵ متر بالا تر از کشتی ایستادند . آرک به راحتی تمرکزش را ثابت نگه داشت و کاری کرد که قطع نشود . و فکرش را روی ماناکاتی ها متمرکز کرد . تعدادی از ماناکاتی ها متوجه آرک شدند که به پرواز در آمده . و به سوی او حمله ور شدند . البته زگانزل آن ها رو از بین برد . بعد مدتی بیش از نصف ماناکاتی ها روی او و زگانزل متمرکز کردند .

آرک به سرعت شمشیر اصلی رو به زگانزل داد و شروع به حرکت دادن دستانش کرد . کمی بعد از آب دریا نیزه هایی آبی به سمت ماناکاتی ها پرتاب شد . نیزه در صدم ثانیه با نگاه آرک تبدیل به یخ می شدند . کم کم آرک تمرکزش را بالاتر برد و از چشمانش لیزرها خارج می شدند .

همین ها برای متمرکز شدن کلیه ی ماناکاتی ها روی آن کافی بود . در این بین از هر ۲۰ ماناکاتی ۴ تا به زگانزل می رسید . که به سرعت از بین می رفت . نیروی آرک و زگانزل از دریا تامین می شد . و همچنین آرک از زگانزل به طوری که زگانزل با شمشیر زدنش نیرو می گرفت . یعنی شمشیر نیروی عجیبی با کشتن ماناکاتی ها پیدا می کرد که به آرک انتقال می یافت .

در این مدت چندی از ماناکاتی ها هنوز روی کشتی متمرکز بودند . چون احساس خطر می کردند . الکس به جای آرک روی عرشه آمده بود و در حال دفاع بود . اما فشار سنگینی که روی کشتی بود از بین رفته بود .

الکس گفت :

- بچه ها ۷ ، ۸ متر با ساحل فاصله داریم . یه مقدار دیگه دفاع کنید می تونیم توی یه فاضلاب مخفی بشیم .

سپس فریاد زد :

- برای دفاع همه موجودات درون را احضار کنید . ۱ ۲ ۳ .

به سرعت شمشیرش را بالا گرفت و گفت :

- زارتالیو !

شمشیر سرخ شد و بعد جلوی یک خفاش خون آشام بزرگ ظاهر شد . خفاش با صدای مردانه ی خاصی گفت :

- امری داشتید قربان ؟

الکس با تنفر نگاهی به ماناکاتی ها انداخت . سپس با آرامش گفت :

- فقط دفاع از کشتی . نه چیز دیگری با موجودات دیگه هم درست رفتار کن .

- بله قربان .

خفاش در حاله ی سرخ رنگی فرو رفت . سپس به ماناکاتی ها حمله ور شد . قدرت خفاش زیاد بود . اما به پای خود الکس نمی رسید . اما به راحتی از خودش و کشتی دفاع می کرد و ماناکاتی ها را از بین می برد .

کیت هم موجود درون را احضار کرد . کمانش از دسش به آرامی خارج شد و سپس تبدیل به پرنده ای سرمه ای رنگ شد . البته هیچ کس متوجه اسم کمان نشد . چون کیت اسمش را به زبان نیاورد . کیت با سر به پرنده علامتی داد و پرنده بالش را گشود به سرعت با چنگال های تیزش به ماناکاتی ها حمله ور شد . او با چنگالش به آن ها می چسبید و با منقار تیزش ضربات محکمی وارد می کرد .

ریچارد مار غول پیکرش را از قبل احضار کرده بود و به راحتی آن می جنگید . خودش بر گردن آن سوار شده و شمشیر می زد . گرچه خود مار هم برای این کار کافی بود . اما این خطر وجود داشت که ماناکاتی ها او را بلند کنند و به دریا پرت کنند . که ریچارد حاضر نبود چنین ریسکی بکند . چون در این صورت هر چند او می توانست مار را به شمشیر برگراند ، اما ضعیف می شد .

موریس کار خاصی نکرد فقط کمانش را به بالا پرت کرد . کمان در نور کور کننده ای فرو رفت . سپس یه دایناسور پرنده ظاهر شد . که الکس آن را می شناخت . اسم آن آرکوپتریکس بود . مسلما قدرت بسیار زیادی داشت تا ماناکاتی ها را پاره پاره کند . آرکوپتریکس غول پیکر جیغی کشید و به ماناکاتی ها حمله ور شد .

کارین گرز را در مشتش فشرد. او نمی خواست خطر این را بکند که کشتی به خاطر وزن زیاد موجود درون غرق شود. اسم گرز او زوم بود. اما زوم به غول برنزی بزرگ بود. در نتیجه به خاطر وزن زیاد فلز می توانست کشتی را غرق کند.

کارین رو به الکس فریاد زد:

- فکر می کنی کشتی بتونه وزنشو تحمل کنه؟

- این یک کشتی فوق العاده است. جادویییه مطمئن باش می تونه. خیالت تخت!

کارین شانه اش را بالا انداخت و سپس گرز را محکم به زمین کشتی زد. گرز تبدیل به قطعات ریز آهن شد که مدام افزایش می یافتند. کمی بعد براده ها به هم چسبیدند و تبدیل به یک غول ۳ متری برنزی شدند. غول به راحتی با دستش یک ماناکاتی را گرفت. ماناکاتی بی چاره هیچ حرکت نمی توانست بکند. تقریباً چشمان انسانیش به قدری گشاد شده بود که آدم به این نتیجه می رسید که چشم ها از حدقه در خواهد آمد. سپس به راحتی سر ماناکاتی را از تنش جدا کرد.

اما کشتی هیچ صدمه ای بر نداشته بود. حتی کوچک ترین لرزشی نکرد. با آن ضربه ی گرز باید آن قسمتی که به آن ضربه خورده بود پودر می شد. اما حتی یک خط هم برنداشته بود. در نتیجه چشمان کارین از تعجب گرد شده بود. اما یاد حرفت الکس افتاد. در نتیجه سعی کرد خودش را در پشت غول پنهان کند که به راحتی این امر میسر شد.

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

تنها کسی که این وسط هیچ کاری نکرده بود سوفی بود . چون نمی توانست . موجود درون گرز او بسیار خشن بود . طبق گفته ی الکس و آرک فقط دفاع . هیچ کار دیگه ای نباید بکنند . در نتیجه آن را احضار نکرد .

بالاخره سر و کله اولین ماناکاتی قدرت پیدا شد . آن چشم های آبی رنگ الکتریکی بد جوری در چشمانش می درخشید . برای آرک لحظه ای زمان ایستاد . ماناکاتی به قدرت به سرعت به آرک نزدیک شد و گفت :

- چه طور جرئت کردی خودت رو به این جا برسونی ؟ هه حالا طعم شکستت رو بچش .

به سرعت به کشتی رسید و با ضربه ای غول کارین را نقش زمین کرد . مار و ریچارد را به کناری پرت کرد . و سپس مبارزه ی اصلی شروع شد . یعنی الکس ، کیت و موریس . الکس به سرعت به سمت ماناکاتی جهید و با شمشیر محکم به او ضربه زد . اما ماناکاتی به دستش شمشیر را گرفت و گفت :

- هنوز بچه ای .

ناگهان دستان ماناکاتی تبدیل به توپ های جنگی شدند . یعنی شکل آن ها را به خود گرفتند و گوشتش با هم ترکیب شد . ماده ی سبز رنگ لزجی را پرتاپ کرد که درست به شونه ی خفاش خورد .

الکس فریاد زد :

- زارتالیو !

و به سرعت نگاهش را روی ماناکاتی ثابت کرد. خشم تمام وجودش را فرا گرفت. می خواست ماناکاتی را تکه تکه کند. با خودش گفت:

- چرا؟ چرا من که می تونستم به راحتی ماناکاتی قدرت را از بین ببرم نمی تونم این رو از بین ببرم. چرا خفاش من صدمه دید؟

و هزاران چرا دیگر. به خودش جواب داد:

- به همون دلیلی که آرک مانع رو برداشت. چون ما نزدیک پایگاهیم نیروی اونا بیشتر می شه. حالا نیروی اونا خیلی زیاده. پس باید سه نفری بهش حمله کنیم از دست سوفی کاری بر نیامد.

بنابراین به کیت و موریس علامت داد. به سرعت شمشیرش را پایین آورد و به او زد. در همین لحظه پرنده ی آبی رنگ به او حمله ور شد و از طرف دیگر آن آرکوپتریکس. بالاخره آرکوپتریکس توانست مقداری از گوشت تن ماناکاتی را بکند و پرنده ماناکاتی را کور کرد. یعنی چنگال هایش را در چشم های ماناکاتی فرو برد و مانع دیدن شد.

در نتیجه الکس آزاد شد و با ضربه ای کار ماناکاتی ساخته شد. الکس به سرعت به سراغ زارتالیو رفت و گفت:

- تو حالت خوبه؟

- بله قربان. داره ضعیف می شه. اون ماده مانع حرکت من می شد. یعنی عضلات بالم داشت خشک و خشک تر می شد. با از بین رفتن ماناکاتی داره خوب می شه. ولی من نیاز به استراحت دارم.

- می فهمم .

الکس این را گفت و شمشیر را بالا برد . خفاش محو شد . الکس با رضایت نگاهی به اطراف انداخت . چیزی که او را متحیر کرد این بود که سه ماناکاتی قدرت به سمت آرک هجوم بردند . لحظه ای فریاد زد :

- نه !

اما چیزی که دید او را متحیر کرد . یعنی از تعجب چشمناش گرد شد . زگانزل یکی را به راحتی آب خوردن از بین برد . دو تای دیگه رو آرک به روشی عجیب از بین برد . یعنی وقتی از طرفی انگشتان دراز شده ی ماناکاتی و از طرف دیگر یک موجود عجیب غریب که از دهان ماناکاتی دیگر خارج شده بود به طرف می آمد . دو خط نور از چشمان آرک خارج شد . یکی دست ماناکاتی را قطع کرد و دیگری آن موجود را سوزاند .

با تکان دست آرک دو دیوار مدور آب دور آن دو ماناکاتی را گرفتند و ان ها به درون دریا کشیدند . و کمی بعد دیگر اثری از آن ها نبود . ظاهرا دریا پر از کوسه و ماهی های عجول و مار بود . اما به نظر می امد نمی شود حریف ماناکاتی شد . الکی فکرش را به بقیه ی ماناکاتی ها معطوف کرد تا آن موضوع عجیب فکرش را مشغول نکند .

ناگهان کشتی به لرزه افتاد . به طوری که همه روی زمین افتادند . حتی غول بزرگ کارین . که باعث لرزیدن بیشتر شد . الکس لعنتی فرستاد . یادش نبود دارند به خشکی نزدیک می شوند . در نتیجه آن ها روی ساحل آمده و به چیزی برخورد کرده بودند .

کیت دعا می کرد چپ نکنند . که خوشبختانه نکردند . الکس به سرعت بلند شد و رفت ببیند که به چیزی بر خورد شده . وقتی خودش را به نرده های محافظ افتادن افراد بود رساند متوجه چندین کامیون شد که آن جا چپ کرده اند .

الکس با انزجار متوجه شد که بدن به صورت نیم تنه از ماشین بیرون افتاده . آدم یاد پارک ژوراسیک می افتاد . انگار دایناسور ها حمله کرده باشند . منتها دایناسور ها خودشان ماده ها بد بود و لزج تولید نمی کنند . اما سر تا سر شهر پر از ماده های سبز رنگ لزج بود .

الکس با خود گفت :

- همه فرار کردند کسی هم زنده مونده ؟

به خود جواب داد :

- امکان نداره . هیچ کس زنده نمی مونه . نه توی این جهنم .

تنها چیز هایی که از شهر باقی مانده بود ساختمان های ویران بود . حتی تک درختی هم وجود نداشت . هوا به طرز عجیبی سنگین بود . و بوی تعفن همه جا را گرفته بود . چند ماناکاتی در حال خوردن بودن . تنها ویژگی مثبت ماناکاتی ها این بود که آن ها هرگز به هم حمله نمی کردند . همیشه متحد بودند و کسی سرپیچی نمی کرد .

الکس با کمی دقت تونست ببیند مه غریبی روی زمین است . کمی ذرات سرخ رنگ درش دیده می شد . اما چیز دیگری دیده نمی شد . الکس رو به بقیه گفت :

- خب باید پیاده شیم . من یه دریچه ی فاضلاب اون جا می بینم . می تونیم بریم اون جا . اما باید تا وقتی که حواس ماناکاتی ها جمع آرک هست وارد شیم به طوری که دیده نشیم .

همه سری تکان دادند . کیت به سرعت کنار الکس آمد و با گذاشتن دستش روی سر پرنده آن را به کمان تبدیل کرد . کمان را کشید و تیر رها شد . سه ماناکاتی ای که در حال چرت زدن بود به سرعت از بین رفتند .

- این طوری امن تره .

کیت این را گفت و چون پله ای، چیزی نبود که آن ها را پیاده کند، ناچار به پایین پرید . روی سطح نرمی فرود آمد . با انزجار متوجه باقیمانده ی جسد انسانی شد . بینی اش را گرفت و به طرف دریچه ی فاضلابی که الکس گفته بود رفت . آن را باز کرد .

با خوشحالی متوجه شد که هیچ جسدی اون جا نیست . به به دلیل نام معلومی آبی جریان نداشت . حتی هیچ موشی هم آن جا نبود . در این مدت بقیه هم پیاده شده بودند و خودشان را به کیت رسانده بودند . آن ها به سرعت وارد شدند و دریچه را بستند .

آرک که از دور نظاره گر این صحنه بود به سرعت با جادو دیواری محکم و بزرگ از آب دور خود و زگانزل کشید . سپس آن را به یخ تبدیل کرد . سپس ستاره ی چوبی را از جیبش در آورد و دستش را روی ای روشن کشید .

در ۱۲ متر آن طرف تر کشتی بزرگ غیب شد . پس دو ثانیه حرف ای خاموش شد . آرک آن را به جیبش برگرداند . سپس رو به زگانزل کرد و گفت :

- دیگه وقتشه که جیم بشیم . برگرد به شمشیر .

- البته !

تعظیمی کرد و شمشیر را در دل خود فرو کرد . دوباره ، نوری شمشیر را در بر گرفت و زگانزل به پودر تبدیل شد . سپس جزئی از شمشیر شد . آرک شمشیر را قاپید و آن را در قلافش گذاشت .

روی آب ها تمرکزی کرد . ناگهان گرد آبی او را در بر گرفت ، البته با این این تفاوت که به آرک صدمه نمی زد . فقط مانع وارد شدن ماناکاتی ها می شد . سپس ۳۰ گرد آب دیگر هم برای گیج کردن ماناکاتی ها درست شد .

آن ها مدام چنگ می زدند و سعی می کردند آرک را پیدا کنند . اما چیزی عایدشان نشد . کمی بعد آرک چند متر آن طرف تر از گرد آب بیرون آمد . نگاهی به اطراف انداخت . ماناکاتی ها هنوز مشغول چنگ زدن بودند . هیچ کدام توجهی به آرک نداشت .

آرک برای این که کارش ادامه یابد به آرامی گفت :

- ساشی کارو دینو !

بدین ترتیب او با این ورد کاری کرده بود که تا نیم ساعت دیگر آن گرد آب ها درست شوند . سپس با فلشینگ خود را به دریچه رسانید و با برداشتن و پریدن داخل دریچه را هم بست .

همه ی بیچه ها با دیدن آرک گفتند :

- هورا !

ادموند فریاد زد :

- حمله کنید! بجنگید ما باید توی جنگل های سیدنی مخفی بشیم . توی اون جنگل بزرگش . فقط از خودتون دفاع کنید ما باید انرژی کافی برای بیرون کردن ماناکاتی ها از جنگل داشته باشیم هر چند بعید می دونم با تنفر اونا از فضای سبز و درختان کسی آن جا باشد .

سپس با حرکت شمشیرش یک ماناکاتی مزاحم که قصد داشت به او حمله کند را از بین برد . خوشبختانه راه آنان کم دردسر بود . یعنی تعداد ماناکاتی ها در آن جا اندک بود . چون نزدیک جنگل های سیدنی کسان زیادی زندگی نمی کنند . برای همین آن جا از نظر آذوقه افتضاح بود برای آن ها . گرچه در بیابان هم چیزی نباید الاقاعده چیزی پیدا می شد . اما باید چیزی آن ها را جذب کرده بود که آن ها استرالیا را انتخاب کردند .

ادموند این ها را با خود فکر کرد . سپس سروتین خسته اش گفت :

- الان می رسیم یه خورده دیگه تحمل کن . توی جنگل همه چیز است .

سروتین با این فکر جان گرفت و با سم هایش به سر یک ماناکاتی که سعی داشت پشت او را گاز بگیرد ضربه زد . ادموند چرخید و با ضربه ی شمشیرش او را از بین برد . بالاخره تمام نگهبانان از بین رفتند .

ادموند افسار سروتین را کشید و گفت :

- پیروز شدیم برای تجدید قوا باید در جنگل پناه بگیریم . افراد ... به دنبال من !

سپس خودش به وارد جنگل شد . و بعد از آن پشت سرش بقیه وارد شدند . در نتیجه هیچ اثری از آن بر جای نماند . زیرا روی آسفالت جای پای کسی یا چیزی بر جای نمی ماند .

حق با ادموند بود . جنگل کاملا خالی بود . پرنده پر نمی زد . سکوت محض . فقط به دلیل شب بودن جیرجیرک ها نغمه سر می دادند . و صدای آرامش بخش و وهم انگیزشان سکوت را می شکست . اما کاملا دل انگیز بود . و آرامش بخش .

ادموند اولین کسی بود که پیاده شد . پشت سرش بقیه پیاده شدند . ادموند نفس عمیقی کشید و شش های خود را از هوای دل انگیز جنگل پر کرد . سپس به ملودی^۲ علامت داد که کارش را شروع کند .

دختر راپنی سری تکان داد و موهای کاملا صاف سیاه رنگش را از صورتش را کنار زد . سپس جعبه اش یعنی ملورا را باز کرد و از داخل آن مکعب صورتی رنگی را خارج کرد . مکعب را روی زمین کاملا صاف و مستحی انداخت و دکمه ای را روی جعبه فشار داد .

مکعب شروع به بزرگ شدن کرد . تا این به اندازه ی یک خونه بزرگ شد . ناگهان بی رنگ شد . به طور کاملا عالی استتاری فوق العاده رو انجام داد . ملودی به آرامی طرف جایی که باید مکعب می بود رفت سپس دستش را به طوری که انگار پارچه ای که جای در باشد را کنار می زند تکان داد . سپس در هوا داخل خونه معلوم شد . خونه ی فوق العاده ای نبود . اما خوب دارای ۱۰ تخت خواب و چند رایانه بود .

ادموند رو به سروتین اش گفت :

- تو می تونی این بیرون بمونی و هر چی می خواهی بخوری فقط نباید دور بشی .

² Melody

بعد رو به بقیه گفت :

- شما هم اسب یا سروتین خودتون رو آزاد بذارین . من توی این جنگل جادویی رو حس می کنم . انگار چیزی از ما محافظت می کنه . به هر حال من می خوام بخوابم . کسی منو بیدار نکنه حتی یه ماناکاتی !

دوباره صدای دینگگگ ! دالان تاریک فاضلابی که آرک و بقیه در آن پنهان شده بودن، را به ارتعاش در آورد . صدای لب تاب آرک بود . دوباره ایمیل آمده بود . آرک حتم داشت باز هم از طرف اولاتار است . در این مدت ۲۶ تا ایمیل زده بود . که پر بود از نصیحت و خواهش برای برگشتن . آرک همه را با کلمه ی : **فه !** فوروارد^۳ می کرد !

- لعنت بر شیطون ! این بیست و هفتمیشه . دیگه خسته شدم . چه قدر بگم نمی خوام برگردم. بذار بینم آها یه فیلم باید بگیرم .

به سرعت برنامه ی دوربین لب تاب را روشن کرد . سپس شروع به حرف زدن کرد .

- سلام همان طور که می بینی ما صحیح و سالم داریم طبق نقشه پیش می ریم . لطفا انقدر ایمیل نفرستید . می تونید ببینید من که کاملا سالمم بقیه هم همین طور ببینید .. بچه ها بیاید ...

تمام آن ها خودشان را نشان دادن و گفتند کاملا سالمند و کمی از اتفاقات را شرح دادن . در پایان آرک گفت :

³ Forward

- دیدید؟! هم دارن راحت کارشون رو می کنن . لطفا انقدر پا پیچ ما نشین . خداحافظ .

دکمه ی استاپ^۴ را زد و آن را سیو^۵ کرد . سپس فایل را برای اولاتار فرستاد .

سپس رو به بقیه گفت :

- این دفعه که ایمیل زدن در جا ساند لب تاب رو قطع می کنم . دیگه دارم از دستشون دیوونه

می شم !

⁴ Stop

⁵ Save

Some Notification

سلام چه طورین ؟ خوبین ؟ اینم دومین فصلی که باید توی این هفته می دادم می دونم یه کم طول دادم. اما چاره ای نیست بعضی از دوستان می پرسن موقع امتحانات سریع تر بودی ! باید بگم که خوندن خیلی سریع تر تموم می شه تا نوشتن کلی درس تازه من امتحان ها رو فول بودم کاملاً بلد بودم اما حالا باید بنویسم و بنویسم پس خواهشاً از دست من ناراحت نشید .

راستی لطفا اون اعلامیه رو عمل کنید شدیداً نیاز دارم بهشون فعلاً تا فصل بعد ...

این پیش نمایش فصل بعد : (کسانی که دوست دارن بدونن زومش کنن تا عدد ۵۰۰٪ اون وقت یا فونت ۲۰ می

بینینش)

تھا ؟ آیا تھا هستند در این وحشت و رعب این صدا های متکرر که چیست ؟ چرا مدام صدای کتکی می آید کمک غیبی دلیل آوردن ملاقاتی ها واقعا چیست ؟؟ امروزه زخمی می شوی تاندر بالهرو می تواند اولین پیغام که سالم بردهشان را گوید است بفرستد

خوب بای تا فصل بعد فصل های بعد در

www.Arkadorn.Blogfa.com

www.IranBase.Ir

کلیه ی حقوق این داستان متعلق به دو سایت بالا می باشد و کپی کرد از آن در صورت اجازه ی نویسنده بلا مانع می

باشد. سایت های مجاز به این کار عبارتند از :

www.Devilnevercry.blogfa.com

www.Salazar.blogfa.com

www.Avisssa.blogfa.com

www.LuciferLovelily.blogfa.com